



## درباره پراتیک

باز تایپ از روی آثار منتخب مائوتسه دون

تایپ کننده: فرهاد گلستانی

۲۰۰۶

## درباره پراتیک

### درباره رابطه شناخت و پراتیک ، دانستن و عمل کردن

ماتریالیسم پیش از مارکس مسئله شناخت را جدا از خصلت اجتماعی انسان و تکامل تاریخی بشریت ملاحظه می کرد و از این رو نمی توانست وابستگی شناخت را به پراتیک اجتماعی، یعنی وابستگی شناخت را به تولید و مبارزه طبقاتی درک کند.

مارکسیستها قبل از هر چیز بر این عقیده اند که فعالیت تولیدی بشر اساسی ترین فعالیت عملی و تعیین کننده هر نوع فعالیت دیگر اوست. شناخت انسانها بطور عمده به فعالیت آنها در تولید مادی وابسته است؛ در جریان این فعالیت تولیدی انسانها رفته رفته پدیده های طبیعت، خواص و قانونمندیهای طبیعت و مناسبات میان انسان و طبیعت را درک می کنند؛ آنها در عین حال از طریق فعالیت تولیدی خود به تدریج و به اندازه های گوناگون روابط معین بین انسانها را می شناسند. هیچ یک از این معلومات نمی تواند جدا از فعالیت تولیدی کسب شود. در جامعه بدون طبقه هر فرد بمثابة عضوی از این جامعه با سایر اعضای جامعه تشریک مساعی می کند، با آنها مناسبات تولیدی مشخصی برقرار می سازد و به فعالیت تولیدی در جهت حل مسایل زندگی مادی انسانها میپردازد. اینست سرچشمه اصلی تکامل شناخت بشر.

پراتیک اجتماعی انسان فقط به فعالیت تولیدی محدود نمی شود، بلکه دارای اشکال متعدد دیگری نیز می باشد: مبارزه طبقاتی، زندگی سیاسی، فعالیت علمی و هنری در یک کلام، انسان بمثابة یک موجود اجتماعی در کلیه شئون زندگی عملی جامعه شرکت می کند. از این رو انسان نه فقط در زندگی مادی بلکه در زندگی سیاسی و فرهنگی (که با زندگی مادی پیوند نزدیک دارد) نیز باندازه های گوناگون به درک مناسبات مختلف بین انسانها دست می یابد. در بین این انواع پراتیک اجتماعی، بویژه مبارزه طبقاتی در اشکال گوناگونش بر تکامل شناخت انسان عمیقاً تأثیر می گذارد. در جامعه طبقاتی هر فرد بمثابة عضوی از یک طبقه معین زندگی می کند و هیچ فکر و اندیشه ای نیست که بر آن مهر طبقاتی نخورده باشد.

مارکسیستها بر آنند که فعالیت تولیدی جامعه انسانی قدم به قدم از یک سطح دانی به یک سطح عالی تکامل می یابد، و بدین سبب شناخت بشر نیز، چه درباره طبیعت و چه درباره جامعه، قدم به قدم از یک سطح دانی به یک سطح عالی، یعنی از سطح به عمق و از یک جانبه به چند جانبه رشد می یابد. در طول یک دوره تاریخی بسیار طولانی، بشر تاریخ جامعه را فقط بطور یک جانبه می توانست درک کند، زیرا که از یک سو تعصب مغرضانه طبقات استعمارگر پیوسته موجب تحریف تاریخ جامعه می گردید و از سوی دیگر حجم نازل تولید افق دید انسان را محدود می ساخت. تنها زمانی که پرولتاریای مدرن همراه با نیروهای عظیم مولده - صنایع بزرگ - پا به عرصه وجود گذاشت، بشر توانست درکی همه جانبه و تاریخی از تکامل تاریخ جامعه بیابد و شناخت خود را از جامعه به علم مبدل سازد. این علم مارکسیسم است.

مارکسیستها برآنند که فقط پراتیک اجتماعی انسان معیار درستی شناخت او از دنیای خارج محسوب می گردد. وضع واقعی چنین است: صحت شناخت انسان تنها زمانی ثابت می شود که انسان در پروسه پراتیک اجتماعی (تولید مادی، مبارزه طبقاتی و آزمونهای علمی) به نتایج پیش بینی شده دست یابد. اگر انسان بخواهد در کار خود موفقیت حاصل کند، یعنی به نتایج پیش

بینی شده دست یابد، باید حتماً ایده های خود را با قانونمندیهای دنیای خارج عینی منطبق سازد؛ اگر این ایده ها با قانونمندیهای دنیای خارجی عینی منطبق نگردند، انسان در پراتیک با شکست مواجه خواهد شد. انسان پس از مواجه شدن با شکست درس می گیرد، ایده های خود را برای انطباق با قانونمندیهای دنیای خارج تصحیح می کند و بدینسان می تواند شکست را به پیروزی بدل سازد؛ این حقیقت در ضرب المثلهای «شکست مادر پیروزی است» و «ضرر آدمی را عاقل می کند» مصداق می یابد. تئوری ساخت شناخت ماتریالیسم دیالکتیک، پراتیک را در درجه اول قرار می دهد و بر این نظر است که شناخت بشر به هیچ وجه نمی تواند از پراتیک مجزا گردد و کلیه تئوریهای نادرست را که اهمیت پراتیک را نفی و شناخت را از پراتیک جدا می کنند، رد می نماید. لنین می گوید: «پراتیک بالاتر از شناخت (تئوریک) است، زیرا نه فقط دارای ارزش عام است، بلکه ارزش و اقعیت بلاواسطه را نیز دارا می باشد.» (1) فلسفه مارکسیستی، ماتریالیسم دیالکتیک، دارای دو ویژگی کاملاً بارز است: ویژگی اول، خصلت طبقاتی آن است - این فلسفه به صراحت اعلام می دارد که ماتریالیسم دیالکتیک در خدمت پرولتاریاست؛ ویژگی دوم، خصلت پراتیک آن است - این فلسفه تأکید می کند که تئوری وابسته به پراتیک است، پراتیک پایه و اساس تئوری را می سازد و تئوری به نوبه خود به پراتیک خدمت می نماید. اینکه آیا یک شناخت یا تئوری یا با حقیقت وفق می دهد، به وسیله احساس ذهنی معین نمی شود، بلکه توسط نتایج عینی پراتیک اجتماعی معلوم می گردد. معیار سنجش حقیقت فقط می تواند پراتیک اجتماعی باشد. نظر پراتیک اولین و اساسی ترین نظر تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک است (2).

پس بالاخره شناخت بشر از پراتیک چگونه حاصل می شود و این شناخت به نوبه خود چگونه به پراتیک خدمت می کند؟ برای درک این موضوع کافی است که به پروسه تکامل شناخت نظر بیافکنیم.

انسان در پروسه پراتیک در نظر اول فقط ظواهر و جوانب جداگانه و روابط خارجی اشیاء و پدیده های گوناگون را می بیند. فی المثل گروهی برای یک سفر تحقیقی از خارج به بین ان می آیند، در یکی دو روز اول موقعیت جغرافیایی شهر، خیابانها و خانه ها را می بینند، با مردم بسیاری تماس برقرار می کنند، در ضیافتها، جلسات شبانه و میتینگهای توده ای شرکت میجویند، صحبتهای گوناگون می شنوند و اسناد مختلف را مطالعه می کنند؛ همه اینها ظواهر و جوانب جداگانه اشیاء و روابط خارجی اشیاء و پدیده ها هستند. این مرحله از پروسه شناخت را مرحله شناخت حسی یعنی مرحله احساسها و تصورات می نامند. به سخن دیگر این اشیاء و پدیده های جداگانه در بین ان بر ارگانهای حسی اعضای هیئت تحقیقی اثر می گذارند، در آنها احساسهای معینی را برمی انگیزند و بدین ترتیب در مغز آنها یک سلسله تصورات و یک رابطه خارجی تقریبی بین این تصورات به وجود می آورند. این اولین مرحله شناخت است. در این مرحله انسان هنوز قادر به ساختن مفاهیم عمیق و یا اخذ نتایج منطقی نیست.

ادامه پراتیک اجتماعی باعث می گردد که اشیاء و پدیده هایی که در جریان پراتیک در انسان ایجاد احساس و تصور می کنند، به دفعات تکرار شوند؛ سپس در مغز انسان تغییری ناگهانی (یعنی جهشی) در پروسه شناخت بوجود می آید، مفاهیم ساخته می شوند. مفاهیم دیگر ظواهر، جوانب جداگانه و روابط خارجی اشیاء و پدیده ها نیستند، بلکه ماهیت و بطن، مجموع و بالاخره روابط درونی اشیاء و پدیده ها را دربر می گیرند، بین مفهوم و احساس نه فقط از نظر کمی بلکه از نظر کیفی نیز تفاوت هست. چنانچه در این جهت پیشرفت بیشتری گردد و متد قضاوتی و نتیجه گیری بکار رود، سرانجام می توان به اخذ نتایج منطقی توفیق یافت. اصطلاح «

ابروانتان را در هم کشید تا در مغزتان ایده ای ایجاد گردد» و یا «بگذار کمی فکر کنم» در صحبت روزمره بدین معنی است که انسان در مغزش با مفاهیم کار می کند تا بتواند حکم صادر کند و نتیجه گیری نماید. این دومین مرحله شناخت است. اعضای هیئت تحقیقی پس از جمع آوری مفروضات مختلف و «تفکر و تأمل» در آنها قادر به صدور چنین حکمی خواهند شد: «حزب کمونیست در سیاست جبهه متحد ملی ضد ژاپنی خود پیگیر، صمیمی و صادق است»؛ و پس از آنکه چنین حکمی صادر نمودند، هر گاه در امر وحدت و نجات میهن صادق باشند، می توانند گامی فراتر نهند و به نتیجه زیر برسند: «جبهه متحد ملی ضد ژاپنی می تواند پیروز شود.» این مرحله مفاهیم، احکام و نتیجه گیریها در سراسر پروسه شناخت انسان از یک شیئی یا پدیده مرحله مهم تری را تشکیل می دهد؛ این مرحله شناخت تعقلی است. وظیفه واقعی شناخت اینستکه از احساس به تفکر برسد، به آنجا برسد که پله به پله از تضادهای درونی اشیاء و پدیده های عینی، از قانونمندیهای آنها، از رابطه درونی بین این و آن پروسه آگاهی یابد، به عبارت دیگر به شناخت منطقی برسد. تکرار می کنیم: وجه تمایز شناخت منطقی از شناخت حسی در اینستکه شناخت حسی جوانب جداگانه ظواهر و رابطه خارجی اشیاء و پدیده ها را شامل می شود، حال آنکه شناخت منطقی قدم بزرگی به پیش برمی دارد و به مجموعه و ماهیت اشیاء و پدیده ها و روابط درونی بین آنها، به کشف تضادهای درونی محیط می رسد و بنابراین می تواند بر تکامل محیط در مجموع آن، در روابط درونی تمام جوانب آن تسلط یابد.

این تئوری ماتریالیستی - دیالکتیکی پروسه تکامل شناخت که بر اساس پراتیک مبتنی است و از سطح به عمق نفوذ می کند، تا قبل از پیدایش مارکسیسم از طرف هیچ کسی بیان نیافته بود. اولین بار ماتریالیسم مارکسیستی این مسئله را بطور صحیح حل کرد و بطور ماتریالیستی و دیالکتیکی حرکت تعمیق شناخت را نشان داد و معلوم نمود که چگونه انسان بمثابه یک موجود اجتماعی طی پراتیک پیچیده تولید و مبارزه طبقاتی که دائماً در حال تکرار است، از شناخت حسی به شناخت منطقی حرکت می کند. لنین می گوید: «تجرید ماده و قانون طبیعت، تجرید ارزش و غیره، خلاصه همه تجریدات علمی (صحیح و جدی، نه پوچ و بی معنی) طبیعت را ژرفتر درست تر و کاملتر بازتاب می کنند.» (3) مارکسیسم - لنینیسم معتقد است که صفت مشخصه دو مرحله پروسه شناخت در اینست که شناخت در مرحله پایین تر بمثابه شناخت حسی و در مرحله بالاتر بمثابه شناخت منطقی تظاهر می کند؛ معذالک این هر دو مرحله، مراحل مختلف پروسه واحد شناخت را تشکیل می دهند. حسی و تعقلی خصلتاً با هم فرق می کنند، ولی از هم جدا نیستند، بلکه بر اساس پراتیک به یک واحد کل تبدیل می شوند. پراتیک ما ثابت می کند: آنچه که بطور حسی برداشت می شود، نمی تواند بلافاصله از طرف ما مفهوم شود و فقط آنچه که مفهوم شده است می تواند عمیق تر حس شود. احساس فقط مسئله ظواهر خارجی را حل می کند، در صورتی که تنها تئوری می تواند مسئله ماهیت و بطن را حل کند. حل این مسائل به هیچ وجه نمی تواند جدا از پراتیک انجام گیرد. برای هر کسی که بخواهد پدیده ای را بشناسد، راه دیگری نیست به جز اینکه شخصاً با آن پدیده در تماس بیاید، یعنی زندگیش، (پراتیک) را در محیط آن پدیده بگذراند. در جامعه فئودالی غیرممکن بود که بتوان از پیش قانونمندیهای جامعه سرمایه داری را شناخت، زیرا در آن زمان سرمایه داری پدید نگشته بود و پراتیک آن موجود نبود. مارکسیسم فقط می توانست محصول جامعه سرمایه داری باشد. مارکس در دوره سرمایه داری لیبرال نمی توانست بعضی از قانونمندیهای ویژه عصر امپریالیسم را قبلاً بطور مشخص بشناسد، زیرا که امپریالیسم - آخرین مرحله سرمایه داری - هنوز پدید نگشته بود و پراتیک آن هنوز موجود نبود؛ تنها لنین و استالین توانستند این وظیفه را به عهده گیرند. علت

اینکه مارکس، انگلس، لنین و استالین موفق به تدوین تئوریهای خود گردیدند - به رغم نبوغ خود - بطور عمده شرکت شخصی آنها در پراتیک مبارزه طبقاتی و آزمونهای علمی آن زمان بود. بدون شرط اخیر هیچ نابغه ای نمی توانست به موفقیت برسد. ضرب المثلی که می گوید: « مرد حکیم از هر چه که در دنیا می گردد، بدون آنکه خانه اش را ترک کند، با خبر است»، در گذشته، یعنی زمانیکه سطح رشد تکنولوژی هنوز نازل بود، جمله ای تو خالی بیش نبود. با وجود آنکه این ضرب المثل برای عصر کنونی - عصر رشد تکنولوژی می تواند معتبر باشد، افراد دارای معلومات واقعی شخصی آنهایی هستند که در دنیا مشغول پراتیک اند. فقط زمانی که این افراد در پراتیک خود معلومات کسب کنند و این معلومات از طریق نوشته و وسایل تکنیکی به « مرد حکیم » تحویل داده شود، آن مرد « حکیم » می تواند بطور غیرمستقیم « از هر چه که در دنیا می گذرد باخبر گردد ». اگر شخصی بخواهد یک یا چند پدیده معین را مستقیماً بشناسد، باید شخصاً در مبارزه عملی به منظور تغییر واقعیت و تغییر آن یک یا چند پدیده شرکت جوید؛ چه فقط از این طریق است که می تواند با ظواهر خارجی آن یک یا چند پدیده تماس حاصل نماید و تنها با شرکت شخصی در یک چنین مبارزه عملی به منظور تغییر واقعیت است که امکان می یابد ماهیت یا بطن آن یک یا چند پدیده را عیان سازد و آنرا درک نماید. این طریقی است که در حقیقت هر انسان در رسیدن به شناخت می پیماید؛ منتها فقط مطلب در اینجا است که بعضی ها حقیقت را عمداً قلب و ادعای عکس آنرا می نمایند. مضحکترین افراد در جهان آن « عقل کلهایی » هستند که از اینجا و آنجا بعضی معلومات بریده و تصادفی کسب کرده اند و به خود لقب « اولین شخصیت در دنیا » را می دهند؛ این فقط نمودار آن است که آنها توانایی خود را نمی شناسند. معلومات - این علم است و در اینجا نه دیگر جای قلب و دغل بازی است و نه جای تکبر و خودبینی، بلکه به عکس قطعاً صداقت و تواضع لازم می آید. اگر بخواهی دانش بیاندوزی، باید در پراتیک تغییر واقعیت شرکت کنی. اگر بخواهی مزه گلابی را بدانی، باید آنرا تغییر دهی یعنی بجوی. اگر بخواهی ساختمان و خواص اتم را بشناسی، باید آزمایشهای فیزیکی و شیمیایی انجام دهی، یعنی باید وضع اتم را تغییر دهی. اگر بخواهی تئوری و متدهای انقلاب را بشناسی، باید در انقلاب شرکت کنی. تمام معلومات واقعی از تجربه مستقیم سرچشمه می گیرند. ولی انسان نمی تواند همه چیز را خود مستقیماً تجربه کند؛ در واقع قسمت عمده معلومات ما نتیجه تجربه غیرمستقیم است، مثلاً تمام معلوماتی را که از زمانهای گذشته و کشورهای خارجی به ما رسیده اند. این معلومات برای پیشینیان ما و برای خارجیان محصول تجربه مستقیم است. اگر این معلومات که در نتیجه تجربه مستقیم از طرف پیشینیان ما و یا خارجیان بدست آمده است، با شرط « تجرید علمی » لنین منطبق باشد و واقعیت عینی را بطور علمی بازتاب کند، قابل اطمینان است، در غیر این صورت موثق نیست. بدین جهت معلومات انسان تنها از دو بخش تشکیل می شود: تجربه مستقیم و تجربه غیرمستقیم. بعلاوه، آنچه که برای من تجربه غیرمستقیم است، برای دیگران تجربه مستقیم است. لذا اگر معلومات را در مجموع در نظر بگیریم، هیچ معلوماتی نیست که از تجربه مستقیم جدا باشد. سرچشمه همه معلومات احساسهایی هستند که ارگانهای حسی فیزیکی انسان از دنیای خارجی عینی دریافت می کنند. هر کس که این احساسها را نفی کند، تجربه مستقیم را انکار نماید و شرکت شخصی در پراتیک تغییر واقعیت را رد کند، ماتریالیست نیست. به این علت است که « عقل کل ها » چنین مضحک به نظر می آیند. یک ضرب المثل قدیمی چینی می گوید: « بدون رفتن به درون مگاک ببر، چگونه می توان بچه ببر را شکار کرد؟ » این ضرب

المثل حقیقتی را بازگو می کند که هم برای پراتیک انسان و هم برای تئوری شناخت معتبر است. شناخت جدا از پراتیک غیرممکن است.

برای توضیح حرکت ماتریالیستی - دیالکتیکی شناخت که بر اساس پراتیک تغییر دهنده واقعیت پدید می آید - برای توضیح حرکت تعمیق تدریجی شناخت - چند مثال مشخص زیر را می آوریم :

پرولتاریا در آغاز دوره پراتیک خود - دوره تخریب ماشین آلات و مبارزه خود به خودی - از نظر معرفت بر جامعه سرمایه داری هنوز در مرحله شناخت حسی قرار داشت و فقط جوانب جداگانه و روابط خارجی پدیده های گوناگون سرمایه داری را می شناخت. پرولتاریا در آن زمان هنوز به اصطلاح یک « طبقه در خود » بود. ولی زمانی که پرولتاریا به دومین دوره پراتیک خود، به دوره مبارزه اقتصادی و سیاسی آگاهانه و متشکل رسید، بر اساس پراتیک، بر اساس تجاربی که از مبارزات طولانی جمع آوری کرده بود - تجارب گوناگونی که مارکس و انگلس آنها را بطور علمی تعمیم دادند و از این طریق تئوری مارکسیستی را بوجود آوردند و بدان وسیله پرولتاریا را آموزش دادند - توانست ماهیت جامعه سرمایه داری، مناسبات استثماراری موجود میان طبقات جامعه و همچنین رسالت تاریخی خود را درک نماید. و فقط آنگاه بود که پرولتاریا به یک « طبقه برای خود » مبدل گشت.

شناخت خلق چین از امپریالیسم نیز چنین سیری را گذرانده است. مرحله اول، مرحله شناخت سطحی و حسی بود، مانند مبارزات جنبش های تای پین و ای حه توان و غیره که بطور کلی علیه خارجیان تظاهر می کرد. تنها در مرحله دوم یعنی در مرحله شناخت تعقلی بود که خلق چین به تضادهای گوناگون داخلی و خارجی امپریالیسم پی برد و کنه این مطلب را شناخت که امپریالیسم در اتحاد با بورژوازی کمپرادور و طبقه فئودال چین توده های وسیع خلق چین را مورد ستم و استثمار قرار می دهد. این شناخت تقریباً از زمان جنبش 4 مه سال 1919 شروع شد.

حال نظری به مسئله جنگ بیافکنیم. اگر آنهایی که جنگ را رهبری می کنند، فاقد تجربه جنگی باشند، در مرحله اول قادر به فهم قانونمندیهای ژرف هدایت یک جنگ مشخص (فی المثل جنگ انقلاب ارضی ده سال گذشته ما) نخواهند شد. آنها در مرحله اول فقط با شرکت شخص خود نبردهای متعددی را تجربه می کنند و در ضمن شکستهای فراوانی متحمل می شوند. ولی این تجارب (تجارب پیروزیها و بخصوص تجارب شکستها) به آنان امکان می دهد تا آنچه را که ذاتی مجموع جنگ است، یعنی قانونمندیهای آن جنگ مشخص را دریابند، استراتژی و تاکتیک آن را بفهمند و بدین ترتیب جنگ را با اطمینان هدایت کنند. در این هنگام اگر فرماندهی بدست یک شخص بی تجربه بیافتد، او فقط پس از آنکه دچار یک سری شکست شد، (تجربه یافت) می تواند قانونمندیهای واقعی جنگ را دریابد.

اغلب رفقای که در قبول یک کار معین تأمل می کنند، می شنویم که می گویند: « من مطمئن به انجام این کار نیستم. » چرا آنها به خود اطمینان ندارند؟ زیرا که آنها فاقد فهم سیستماتیک از مضمون و شرایط آن کار می باشند، و یا هیچ گاه و یا خیلی به ندرت با کاری شبیه آن سر و کار داشته اند، و از این روست که درک قوانین آن کار خارج از حیطه توانایی آنها قرار می گیرد. ولی بعد از تحقیق دقیق در وضع و شرایط آن کار اندکی به خود اطمینان یافته و تمایل خود را برای انجام آن کار اعلام می نمایند. اگر آنها مدتی مشغول این کار باشند و تجربه پیدا کنند و هر گاه وضع موجود را بدون پیشداوری مورد بررسی قرار دهند، نه اینکه آن را ذهنی، یکجانبه و سطحی ملاحظه نمایند، آنگاه شخصاً در مورد طرز انجام آن کار به نتیجه خواهند

رسید و اطمینانشان به کار بمراتب بیشتر خواهد شد. تنها کسانی که با مسائل بطور ذهنی، یکجانبه و سطحی برخورد می نمایند، پس از رسیدن به محل جدیدی بدون اطلاع از وضع محل، بدون ملاحظه کار در مجموع (گذشته آن و مجموع وضع فعلی آن) و بدون رفتن به بطن و ماهیت کار (خصلت و روابط درونی آن با کارهای دیگر)، بلافاصله با فخرفروشی شروع به صدور دستورات و فرامین می کنند - چنین اشخاصی محکوم به سقوط و لغزش اند.

بنابراین می توان ملاحظه کرد که نخستین گام در پروسه شناخت، تماس با پدیده های خارجیست - مرحله احساسها. گام دوم، سنتز داده های ناشی از احساسها و تنظیم و تغییر آنهاست - مرحله مفاهیم، احکام و نتیجه گیریها. تنها وقتی داده های ناشی از احساسها بطور فراوان (نه بریده بریده و ناقص) در دست باشند و با واقعیت تطبیق کنند (نه اینکه خیالی باشند)، می توان بر اساس آن داده ها، مفاهیم صحیح ساخت و نتایج منطقی گرفت.

در اینجا باید دو نکته مهم را بویژه خاطر نشان ساخت. به نکته اول در بالا اشاره شد، ولی اینجا دوباره لازم به تکرار است - و آن مسئله وابستگی شناخت تعقلی به شناخت حسی است. هر کس بر این نظر باشد که شناخت تعقلی لازم نیست از شناخت حسی ناشی شود، ایده آلیست است. در تاریخ فلسفه مکتبی وجود دارد موسوم به مکتب «راسیونالیسم» که فقط واقعیت عقل را قبول دارد و واقعیت تجربه را نفی می کند و بر این عقیده است که تنها عقل قابل اعتماد است، تجربه حسی قابل اعتماد نیست؛ اشتباه این مکتب در اینست که حقایق را وارونه جلوه می دهد. اعتبار شناخت تعقلی درست بدین جهت است که از ادراک حسی سرچشمه می گیرد، در غیر این صورت شناخت تعقلی جویباری بدون چشمه، درختی بدون ریشه و فقط مخلوقی ذهنی و غیرقابل اعتماد خواهد بود. از نظر سیر توالی در پروسه شناخت تجربه حسی تقدم می یابد؛ ما اهمیت پراتیک اجتماعی را در پروسه شناخت درست به این جهت تأکید می کنیم که تنها پراتیک اجتماعی است که می تواند موجب گردد بشر شروع به معرفت یابی کند و از دنیای خارجی عینی تجربه حسی بگیرد. اگر شخصی چشم و گوش خود را ببندد و خویشتن را از جهان خارجی عینی کاملاً جدا سازد، دیگر برایش صحبتی از شناخت نمی تواند در میان باشد. شناخت با تجربه آغاز می شود - اینست ماتریالیسم تئوری شناخت.

نکته دوم لزوم تعمیق شناخت، یعنی لزوم رشد مرحله حسی شناخت به مرحله تعقلی شناخت است - اینست دیالکتیک تئوری شناخت (4). تصور اینکه شناخت می تواند در مرحله دانی یعنی مرحله شناخت حسی بماند و فقط شناخت حسی قابل اعتماد و شناخت تعقلی غیرقابل اعتماد است، به معنای تکرار اشتباهات مکرر مکتب «امپیریسم» در تاریخ می باشد. اشتباهات این نظریه در عدم درک این مطلب است که گرچه داده های ادراک حسی بازتاب برخی از واقعیات جهان خارجی عینی هستند (من در اینجا به مبحث امپیریسم ایده آلیستی که تجربه را فقط به اصطلاح معاینه نفس برمی گرداند، وارد نمی شوم) معهذا فقط یکجانبه و سطحی می باشند؛ چنین بازتابی ناکامل است، بازتاب ماهیت اشیاء و پدیده ها نیست. برای انعکاس کامل اشیاء و پدیده ها، برای انعکاس ماهیت و قانونمندیهای درونی آنها باید با تعمق درباره آنها به تغییر داده های فراوان ادراک حسی پرداخت، یعنی گاه را از گندم جدا ساخت، آنچه را که نادرست است حذف و آنچه را که درست است حفظ نمود، از یکی به دیگری حرکت کرد و از برون به درون نفوذ نمود و بدین ترتیب سیستمی از مفاهیم و تئوریها بوجود آورد - یعنی باید جهشی از شناخت حسی به شناخت تعقلی انجام داد. شناختی که چنین ساخته و پرداخته شده باشد، دیگر بیشتر میان تهی و غیرقابل اعتماد نخواهد بود، بلکه برعکس هر آنچه که در پروسه شناخت برپایه پراتیک بطور علمی ساخته و پرداخته شده باشد، به گفته لنین واقعیت

عینی را ژرفتر، درست تر و کاملتر منعکس می سازد. درست همین حقیقت را پراتیسم های عامی درک نمی کنند؛ آنها به تجربه پربها می دهند، ولی به تئوری توجه نمی کنند و از اینرو قادر نیستند یک پروسه عینی کامل را از آغاز تا انتها در نظر بگیرند. آنها سمت گیری روشن و افق دید وسیع ندارند و از موفقیت های اتفاقی خود و درک گوشه ای از حقیقت نشئه می شوند. اگر چنین اشخاصی انقلاب را رهبری کنند، انقلاب را به بن بست خواهند کشانید.

شناخت تعقلی به شناخت حسی وابسته است، شناخت حسی باید به شناخت تعقلی تکامل یابد – اینست تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک. در فلسفه، و نه «راسیونالیسم» و نه «امپیریسم» هیچکدام خصلتی تاریخی یا دیالکتیکی شناخت را نمی فهمند، و گرچه هر یک از این مکاتب دربرگیرنده جانبی از حقیقت است (در اینجا از راسیونالیسم و امپیریسم ماتریالیستی گفتگو می کنیم، نه از راسیونالیسم و امپیریسم ایده آلیستی)، معهذرا از لحاظ تئوری شناخت در مجموع، هر دو نادرستند. حرکت ماتریالیستی – دیالکتیکی شناخت از حسی به تعقلی هم در مورد یک پروسه کوچک شناخت (فی المثل شناخت شیئی یا کاری) صادق است و هم در مورد یک پروسه بزرگ شناخت (مثلا شناخت یک جامعه یا یک انقلاب).

ولی حرکت شناخت به اینجا پایان نمی یابد. اگر حرکت ماتریالیستی دیالکتیکی شناخت در شناخت تعقلی بازمی ایستاد، فقط نیمی از مسئله حل می شد که از نظرگاه فلسفه مارکسیستی به هیچ وجه نیم مهمتر نیست. فلسفه مارکسیستی بر آنست که مهم ترین مسئله درک قانونمندی های جهان عینی برای توضیح جهان نیست، بلکه استفاده از شناخت این قانونمندی های عینی برای تغییر فعال جهان است. از نظر دیدگاه مارکسیسم تئوری دارای اهمیت است و اهمیت آن در این تر لنینی کاملاً بیان یافته است: «بدون تئوری انقلابی هیچ جنبش انقلابی نمی تواند وجود داشته باشد.» (5) اما مارکسیسم اهمیت تئوری را درست و فقط باین علت تأکید می کند که تئوری می تواند رهنمای عمل باشد. اگر ما تئوری صحیحی داشته باشیم، ولی فقط درباره آن پرحرفی کنیم، آنرا در قفس حبس نماییم و بعمل درنیاوریم، آنگاه این تئوری هر اندازه هم که خوب باشد، بی اهمیت خواهد شد. شناخت با پراتیک آغاز می گردد، و شناخت تئوریک از طریق پراتیک کسب می شود و باید دوباره به پراتیک بازگردد. نقش فعال شناخت نه فقط در جهش فعال از شناخت حسی به شناخت تعقلی بیان می یابد بلکه – و این مهم تر است – باید در جهش از شناخت تعقلی به پراتیک انقلابی نیز بیان یابد. پس از آنکه انسان قانونمندی های جهان را شناخت، این شناخت باید دوباره به پراتیک تغییر جهان بازگردد، دوباره در پراتیک تولید، در پراتیک مبارزه طبقاتی انقلابی و مبارزه ملی انقلابی و در پراتیک آزمایش های علمی بکار برده شود – اینست پروسه آزمایش و تکامل تئوری، ادامه تمام پروسه شناخت. این مسئله که آیا تئوری با واقعیت عینی می خواند یا نه، در حرکت شناخت از حسی به تعقلی – که ما در بالا از آن سخن راندیم – کاملاً حل نمی شود و نیز نمی تواند کاملاً حل شود. یگانه راه حل کامل این مسئله این است که شناخت تعقلی را به پراتیک اجتماعی بازگردانیم، تئوری را در پراتیک بکار بندیم و ببینیم که آیا این تئوری ما را به هدف مورد نظر می رساند یا نه. درستی بسیاری از تئوری های علوم طبیعی نه فقط در زمان تدوین آنها از طرف دانشمندان علوم طبیعی به ثبوت رسید، بلکه صحت این تئوریا بعدها نیز در پراتیک علمی تصدیق گشت. به همین ترتیب مارکسیسم – لنینیسم نه فقط در زمانی که از طرف مارکس، انگلس، لنین و استالین به طریق علمی آورده شد، به عنوان یک حقیقت شناخته شد، بلکه در پراتیک بعدی مبارزه طبقاتی انقلابی و مبارزه ملی انقلابی نیز صحت آن به ثبوت رسید. ماتریالیسم دیالکتیک حقیقت عام است، چه هیچ پراتیک انسانی قادر به گریختن از حوزه آن نیست. تاریخ شناخت بشر به ما نشان می دهد که صحت بسیاری از



تئوریه‌ها ابتدا ناکامل است، اما این ناکاملی بعداً از طریق آزمایش در پراتیک از بین می‌رود. بسیاری از تئوریه‌ها اشتباه‌اند، اما از طریق آزمایش در پراتیک اشتباه آنها اصلاح می‌شود. درست به همین علت است که پراتیک معیار سنجش حقیقت و «نظرگاه زندگی و پراتیک باید اولین و اساسی‌ترین نظرگاه تئوری شناخت باشد.» (6) استالین خیلی بجا می‌گوید: «... تئوری هر گاه با پراتیک انقلابی توأم نگردد، چیز بی‌موضوعی خواهد شد، همانطور که پراتیک نیز اگر راه خویشتن را با پرتو تئوری انقلابی روشن نسازد، کور و نابینا می‌گردد.» (7)

آیا حرکت شناخت را می‌توان تا اینجا پایان یافته تلقی کرد؟ ما جواب می‌دهیم: حرکت شناخت هم پایان یافته و هم پایان نیافته است. وقتی که افراد جامعه به پراتیک تغییر پروسه عینی (چه پراتیک تغییر پروسه طبیعی و چه پراتیک تغییر پروسه اجتماعی) در مرحله معینی از تکامل آن دست زنند، می‌توانند در نتیجه انعکاس پروسه عینی در مغز خود و فعالیت ذهنی خویش شناخت خود را از حسی به تعقلی تکامل دهند، و ایده‌ها، تئوریه‌ها، نقشه‌ها و یا پروژه‌هایی بیافرینند که بطور کلی با قانونمندیهای این پروسه عینی مطابقت کند. سپس آنها این ایده‌ها، تئوریه‌ها، نقشه‌ها و یا پروژه‌ها را در پراتیک همین پروسه عینی بکار می‌بندند و اگر به هدف مورد نظر خود دست یابند، یعنی اگر ایده‌ها، تئوریه‌ها، نقشه‌ها و یا پروژه‌هایی که قبلاً تهیه شده‌اند، در پراتیک همین پروسه به عمل درآیند و یا بطور کلی تحقق یابند، حرکت شناخت این پروسه مشخص را می‌توان پایان یافته تلقی کرد. در پروسه تغییر طبیعت مثلاً تحقق یک نقشه مهندسی، اثبات یک فرضیه علمی، خلق یک مکانیسم، محصول یک کولتور کشاورزی، یا در پروسه تغییر جامعه مثلاً موفقیت در یک اعتصاب، پیروزی در یک جنگ یا اجرای یک نقشه آموزشی - همه اینها را می‌توان بمثابة نیل به هدف مورد نظر تلقی کرد. اما بطور کلی، چه در پراتیک تغییر طبیعت و چه در پراتیک تغییر جامعه، به ندرت پیش می‌آید که ایده‌ها، تئوریه‌ها، نقشه‌ها و یا پروژه‌هایی که در اصل توسط انسانها تهیه شده‌اند، بدون کوچکترین تغییری تحقق یابند. زیرا انسانهایی که به تغییر واقعیت می‌پردازند، اغلب در معرض محدودیت‌های بسیاری قرار می‌گیرند؛ آنها نه فقط بوسیله شرایط علمی و تکنیکی موجود، بلکه به وسیله تکامل خود پروسه عینی و درجه بیان آن (جوانب مختلف و ماهیت پروسه عینی هنوز بطور کافی آشکار نشده است) نیز محدود می‌شوند. در چنین وضعی، از آنجا که در جریان پراتیک موارد پیش‌بینی نشده‌ای پیش می‌آیند، معمولاً ایده‌ها، تئوریه‌ها، نقشه‌ها و یا پروژه‌ها بایستی بطور جزئی و حتی در مواردی بطور کلی عوض شوند. به بیان دیگر گاهی اتفاق می‌افتد که آن ایده‌ها، تئوریه‌ها، نقشه‌ها و یا پروژه‌ها بطور جزئی یا کامل با واقعیت عینی تطبیق نمی‌کنند بدین معنی که قسمتی یا همه آنها نادرست می‌باشند. در بسیاری موارد انسان ابتدا پس از تکرار چندین باره ناکامیها موفق می‌شود شناخت اشتباه‌آمیز خود را تصحیح کند و به انطباق با قانونمندیهای پروسه عینی دست یابد و به این ترتیب ذهنی را به عینی مبدل سازد، به سخن دیگر، در پراتیک به نتیجه پیش‌بینی شده نایل آید. در هر حال در این لحظه حرکت شناخت بشر را از یک پروسه عینی معین در مرحله معینی از تکاملش می‌توان پایان یافته تلقی کرد.

ولی درباره پیشرفت پروسه باید گفت که حرکت شناخت بشر پایان نیافته است. هر پروسه، چه در طبیعت و چه در جامعه، به علت تضادهای درونی و مبارزه درونی پیش می‌رود و تکامل می‌یابد و حرکت شناخت بشر نیز باید در امتداد آن پیش رود و تکامل یابد. آنچه مربوط به حرکت جامعه می‌شود، این است که رهبران واقعی انقلابی همانطور که در بالا گفته شد، نه تنها باید قادر باشند اشتباهاتی را که احتمالاً در ایده‌ها، تئوریه‌ها، نقشه‌ها و یا پروژه‌ها رخ می‌دهد، تصحیح کنند، بلکه باید بتوانند هنگامی که یک پروسه عینی معین از یک مرحله تکامل

به مرحله تکامل دیگر پیشرفت و تغییر می کند، شناخت ذهنی خود و کلیه شرکت کنندگان در انقلاب را همپای آن پیشرفت و تغییر دهند، به عبارت دیگر، آنها باید وظایف جدید انقلابی و برنامه جدید کار را مطابق با تغییرات نوین اوضاع مطرح کنند. در یک دوره انقلابی وضعیت خیلی سریع تغییر می یابد؛ اگر شناخت انقلابیون با این تغییرات سریع همگام نگردهد، آنها نخواهند توانست انقلاب را به پیروزی رسانند.

معهدا اغلب پیش می آید که فکر از واقعیت عقب می ماند؛ این ناشی از آن است که شناخت انسان در اثر شرایط مختلف اجتماعی محدود می شود. ما در صفوف انقلابی خودعلیه محافظه کاران افراطی مبارزه می کنیم، زیرا فکر آنها نمی تواند همگام با وضع عینی تغییر یافته پیش رود؛ این در تاریخ بمثابه اپورتونیسیم راست تظاهر کرده است. این افراد نمی بینند که مبارزه تضادهای پروسه عینی را به پیش رانده است، در حالیکه شناخت آنها در همان مرحله قدیمی ثابت مانده است. این یکی از ویژگیهای تفکر همه محافظه کاران افراطی است. فکر آنها از پراتیک اجتماعی جدا شده است آنها نمی توانند در پیشاپیش ارباب جامعه حرکت کنند و هدایتش نمایند، بلکه فقط به دنبال آن می روند و از اینکه اینقدر سریع به پیش می رود، غرغر می کنند و می کوشند آنرا به عقب بکشانند و در جهت عکس منحرف سازند.

ما علیه قافیه بافان «چپ» نیز مبارزه می کنیم. فکر آنها از روی مراحل معین تکامل پروسه های عینی می جهد؛ برخی از آنها تصورات واهی خود را حقیقت می پندارند و برخی دیگر تلاش می کنند تا قبل از موقع به آرمانهایی تحقق بخشند که فقط در آینده می توانند تحقق یابند. آنها خود را از پراتیک جاری اکثریت مردم و از واقعیات روز جدا می کنند و بدین ترتیب در عمل به ماجراجویی می گرایند.

صفت مشخصه ایده آلیسم و ماتریالیسم مکانیکی، اپورتونیسیم و آوانتوریسیم شکاف بین عین و ذهن، جدائی شناخت از پراتیک است. تئوری شناخت مارکسیستی لنینیستی که صفت مشخصه آن پراتیک اجتماعی علمی است، باید با قاطعیت تمام علیه اینگونه نظرات نادرست مبارزه کند. مارکسیستها معترفند که در پروسه مطلق و عمومی تکامل عالم، تکامل هر پروسه مشخص نسبی است و از این رو در سیر لایزال حقیقت مطلق، شناخت انسان از هر پروسه مشخص در مراحل معین تکاملش فقط حقایق نسبی را دربر می گیرد. حاصل جمع عقاید نسبی بیشمار حقیقت مطلق را می سازد (8). تکامل یک پروسه عینی تکاملی پر از تضاد و مبارزه است؛ تکامل حرکت شناخت انسان نیز تکاملی پر از تضاد و مبارزه است. هر حرکت دیالکتیکی جهان عینی قادر است دیر یا زود در شناخت انسان انعکاس یابد. پروسه پیدایش، تکامل و زوال در پراتیک اجتماعی پروسه ای است بی پایان؛ پروسه پیدایش، تکامل و زوال در شناخت انسان نیز پروسه ای است بی پایان. از آنجا که پراتیک انسان که واقعیت عینی را طبق ایده ها، تئوریهها، نقشه ها و یا پروژه های معین تغییر می دهد، پیوسته گام به گام پیشرفت می کند، شناخت بشر از واقعیت عینی نیز بدینسان همواره عمیقتر و عمیقتر می شود. حرکت تغییر جهان واقعی عینی هرگز پایان ندارد، شناخت انسان از حقیقت در جریان پراتیک نیز بی پایان است. مارکسیسم - لنینیسم به هیچ وجه به حقیقت پایان نداده است، بلکه برعکس در جریان پراتیک برای شناخت حقیقت لاینقطع راههای تازه ای می گشاید. نتیجه گیری ما وحدت مشخص تاریخی ذهن و عین، تئوری و پراتیک، دانستن و عمل کردن، و همچنین مبارزه با همه نظرات نادرست «چپ» یا راست جدا شده از تاریخ مشخص می باشد.

در دوران کنونی تکامل جامعه، تاریخ مسئولیت شناخت درست جهان و تغییر آنرا بر عهده پرولتاریا و حزب آن نهاده است. این پروسه، پروسه پراتیک تغییر جهان که به وسیله شناخت

عینی تعیین شده است، اکنون در چین و سراسر جهان به لحظه ای تاریخی رسیده – لحظه بسیار مهمی که تاریخ تاکنون به خود ندیده است، بدین معنی که تاریکی بطور کلی از جهان و چین رخت خواهد بست و این جهان به جهانی تابناک که هیچ گاه تاکنون نظیرش نبوده است، مبدل خواهد شد. مبارزه پرولتاریا و خلقهای انقلابی برای تغییر جهان، وظایف زیر را بر عهده دارد: تغییر جهان عینی و در عین حال تغییر جهان ذهنی خود – تغییر استعداد معرفت جوی خود، تغییر مناسبات جهان ذهنی و عینی. هم اکنون در قسمتهایی از کره زمین – در اتحاد شوروی – این گونه تغییرات در جریان است و انسانها در آنجا پروسه این تغییرات را تسریع می نمایند. هم اکنون خلق چین و خلقهای سراسر جهان یا چنین پروسه ای را طی می کنند و یا در آینده طی خواهند کرد. جهان عینی که باید تغییر یابد و در اینجا از آن سخن می رود، همه مخالفان این تغییرات را نیز دربر می گیرد. آنها قبل از آنکه بتوانند به مرحله تغییر آگاهانه قدم گذارند، باید یک دوران تغییر اجباری را طی کنند. عصر کمونیسم زمانی در سراسر جهان فراخواهد رسید که بشریت خود و جهان را آگاهانه تغییر دهد.

به وسیله پراتیک حقیقت را کشف کردن و باز در پراتیک حقیقت را اثبات کردن و تکامل دادن؛ فعالانه از شناخت حسی به شناخت تعقلی رسیدن و سپس از شناخت تعقلی به هدایت فعال پراتیک انقلابی برای تغییر جهان ذهنی و عینی روی آوردن؛ پراتیک، شناخت، بازپراتیک و بازشناخت – این شکل در گردش مارپیچی بی پایانی تکرار می شود و هر بار محتوی مارپیچ های پراتیک و شناخت به سطح بالاتری ارتقاء می یابد. اینست تمام تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک، اینست تئوری ماتریالیستی – دیالکتیکی وحدت دانستن و عمل کردن.

## یادداشت ها

- 1 – لنین: « خلاصه از « علم منطق » هگل ».
- 2 – مراجعه شود به مارکس: « تزهائی درباره فوئرباخ » و لنین « ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم » فصل 2، بخش 6.
- 3 – لنین: « خلاصه از « علم منطق » هگل ».
- 4 – مراجعه شود به لنین: « خلاصه از « علم منطق » هگل » که می گوید: « بمنظور درک کردن باید درک و مطالعه را بطور تجربی آغاز نمود، از تجربی به عامیت ارتقاء یافت. »
- 5 – لنین: « چه باید کرد؟ » فصل اول، بخش 4.
- 6 – لنین: « ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم » فصل 2، بخش 6.
- 7 – استالین: « درباره اصول لنینیسم » قسمت 3.
- 8 – مراجعه شود به لنین: « ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم » فصل 2، بخش 5.



آدرس ما: [www.sholajawid.org](http://www.sholajawid.org)

تماس با ما: [Sholajawid2@hotmail.com](mailto:Sholajawid2@hotmail.com)